((درد نوشتن))



... قلم با دیدن جدال حقیقت گفتن با مصلحت نگفتن چنان روی کاغذ ناله سر میکشد میتوانی صدای خرد شدن آن را بشنوی...
... نویسنده از این همه درد و پریشانی و جنون مست میگردد و گوشه عزلت پیش گرفته و در درون خود سکنی میگزیند و قلم نیز از این همه درد بی کسی و عاشقی و هوس زنده ماندن، مستی خود را از نویسنده متاثر میشود و با دیدن این همه تظاهر و تقدس و دروغ،

سرگردان شده و بارها این جدال تکرار میشود باز دوباره نویسند با خودش همدست میشود تا بیشتر از همیشه مست و سرکش گردد تا جای که بتواند در یک جام با قلم باده خوری کند ولی هنوز آن من واقعی نویسنده زبان بسته است و یک موجود زبان بسته هم که نمیتواند دم بزند ولی آنقدر آهسته قدم برمیدارد که قلم بداند که آن منم که جرات گفتن ندارم. با این حال هنوز قلم قانع نشده و سعی میکند خودش را به من برساند چون آن من واقعی مرا میشناسد و همچو نسیم بوی مرا از گل و آب و روشنی گرفته است ولی چاره ای نیست قلم مجبور است آنچنان خود را آلود کند که تا با من یکی شود در واقع آن تن آلوده را تا جایگاهی پائین میکشاند که من قرار گرفته ام. اینجا قلم دیگر آن پاکی مطلق نیست چون به خواسته من تن داده و با من یکی شده. میداند که با من یکی نمیشد نمیتوانستیم این همه لجن سرای کنیم در این مرحله آن پیوند نامیمون اتفاق میفتد سپس ما دو باهم همدست میشویم و وقتی قلم را با خود همراه کردیم میدانیم چگونه جهان و کل بشریت را به دریوزگی و مسخ بکشانیم...